



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۰

در دل خیالش زان بود تا تو به هر سو ننگری
و آن لطف بی حد زان کند تا هیچ از حد نگذری

با صوفیان صاف دین در وجد گردی همنشین
گر پای در بیرون نهی زین خانقاه شش دری

داری دری پنهان صفت شش در مجو و شش جهت
پنهان دری که هر شبی زان در همی بیرون پری

چون می پری بر پای تو رشته خیالی بسته اند
تا وا کشندت صبحدم تا بر نیبری یک سری

بازآ به زندان رحم تا خلقت کامل شدن
هست این جهان همچون رحم این جمله خون زان می خوری

جان را چو بر رویید پر شد بیضه تن را شکست
جان جعفر طیار شد تا می نماید جعفری